

نه هر که از خرد در حال مود
نه هر که ملک بگیرد مستند در داند
نه هر که تنگ بندد که میان کفر
اسوم خدمت و آیین چاکر در داند
نه هر که کتب همیشه بود در بجا
نه هر که دم سخن ز کلمه در داند
نه هر که کشته مجرّد قلند در داند
نه هر که کشته مجرّد قلند در داند

بغیر از این که کشته رنجور
نه هر که عدل کند داد ستر در داند

نه هر که در باره اهل در داند
نه هر که سردها سر در داند
نه هر که دم ز وفاز کند و نادار
نه هر که در جفاست مستنک در داند
نه هر که کز نوح کمال طالع کشت
جو آفتاب رخت زده بر در داند
نه هر که کشته ز سجد عقده بنویسد
در آرزوی دل کیمیا کس در داند
در باطن محبت که نرسد بپیدا
نه هر که نظم بر آرزو شناسد در داند
بهر که نیست خیر احسن تو مفروش
که قدر و قیمت ناخیزد ستر در داند

بجز در عالم جو حافظه شیراز
که لطف صبح و کج کفایت در داند

اگر فشار زلف تو برینا چه چند
کنند تیغ غمت چه در داسا چه چند
نبرد از زلف سبامت شب و در عفت
روشن از نور رخت نسج و شب گشته چه چند
چشم چاهت زنده نشسته ز سبابت
خال هندویش زده راه مسلمانی چه چند
جز به نوح افت زین پاره نثار
کای تو ای که در مرقع بیابا چه چند
زلف کعبه وصلی تو چه در نه کز
شکلیه ای با خا غمنا چه چند
منم آن بلیل نالای که کوبیت ز سبابت
رهنم از غم مرقع کلمتای چه چند

شتر خواست نگار از غمت تو بک
آتش افنا در کاشن بر بنیست چه چند

هر که از دیدن او در تو تمنا باشد
جز در دوزخ نظر او نکند تا باشد
دیگر از او در آینه چه حاجت
سیرت از صفیل هر تو صفا باشد